



.....	۶۱۱
.....	۶۹۱
.....	۵۷۱
.....	۷۷۱
.....	۹۸۱
.....	۷۲۱
.....	۱۰۱

## فهرست مطالب

.....	یادداشت مترجم	۷
.....	کلام نخست	۹
.....	همسفرم ماده بیر	۹
.....	ایتالیا	۱۵
.....	سن فرانسیس	۱۷
.....	موسولینی	۲۳
.....	مصر	۳۷
.....	نیل	۳۹
.....	قاهره	۵۰
.....	اهرام	۵۷
.....	مصر علیا	۶۴
.....	زندگی معاصر	۸۰
.....	کاوافی	۱۰۳



۱۰۳	.....	سینا
۱۶۹	.....	یک نامه
۱۷۵	.....	بیت المقدس
۱۷۷	.....	به سوی ارض موعود
۱۸۶	.....	اورشلیم
۱۹۳	.....	پسختا
۲۰۱	.....	مسجد عمر
۲۱۰	.....	سوگواری عبریان
۲۱۷	.....	قبرس
۲۱۹	.....	ارض موعود
۲۲۸	.....	جزیره آفرودیت
۲۳۶	.....	گزیده منابع

### یادداشت مترجم

در سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ کازانتزاکیس به ایتالیا، قبرس، فلسطین و مصر سفر کرد. ره آورد او از این سفرها یادداشتها و گزارشهایی بود که نخست به تدریج و سپس در سال ۱۹۲۷ به صورت کتابی مستقل در اسکندریه منتشر شد. کازانتزاکیس بعدها این کتاب را بازنویسی کرد و بخشهایی بر آن افزود. متن کامل و منقح کتاب در ۱۹۶۱ - چهار سال پس از مرگ نویسنده - در یونان منتشر شد و اکنون آن کتاب - از روی یک ترجمه انگلیسی به نام Journeying که در کانادا انتشار یافته - به فارسی ترجمه و تقدیم خوانندگان شده است.

لازم است چند نکته را درباره این ترجمه یادآوری کنم: این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۶۷ با نامی دیگر و به صورتی منتشر شد که درخور آن نبود. اینک ویرایشی تازه در آن صورت گرفته و شکل و شمایل زیبنده یافته است. کتاب را در نخستین سالهای دانشجویی ترجمه کردم و از این رو بسیاری از نکات و تعبیرات آن برایم تازگی داشت و در واقع به قصد دانش‌اندوزی می‌کوشیدم معانی آنها را بیابم و شرح دهم. حاصل این کار پاورقی‌هایی است که در کتاب دیده می‌شود و برخی از آنها شاید بیش از حد مفصل باشد. با این حال ترجیح دادم که در ویرایش جدید همه را بر جای نهم، زیرا وجود آنها زیانی به کتاب نمی‌رساند و ممکن است برای برخی خوانندگان سودمند هم باشد.



بخشهای «کلام نخست» و «ایتالیا» را دوست عزیزم دکتر گرجی مرزبان، ترجمه کرده و استادام دکتر ابراهیم قیصری، در واقع ویراستار کتاب بوده است. اگر یاریها و تشویق‌های این دو عزیز نبود، این ترجمه هرگز به سامان نمی‌رسید. سرانجام باید سپاسگزار باشم از مدیر انتشارات جامی، آقای حسین دهقان منشادی، که این کتاب به همت و اصرار ایشان در حقیقت حیاتی دوباره یافت.

محمد دهقانی

فروردین ۱۳۸۰

## کلام نخست

### «همسفرم، ماده بپر»

اکنون دیگر، آفریننده با حقیقتی بس برتر از خویش، و چه نیرومند و نادیدنی، پنجه در پنجه درآویخته، و بدینسان این فاتح بزرگ و همیشگی، لحظه به لحظه بسوی درهم شکستن پیش می‌رود. درهم شکستنی که تنها از بازوان نیرومند ژرفترین رازهای ما برمی‌آید. رازی که همواره ناگفته مانده بود، و همانا تنها سخنی که به گفتن می‌ارزید. اما آنقدر ناگفتنی و نفهمیدنی که هرگز نتوانست سر بر مصلاهی هنر فرود آورد.

شکوفایی درخت، تولد قهرمان، تماشای زنی و طلوع ستارهٔ سحری چنان به وجدمان می‌آرد که ناله‌ای به درازنای یک آه برمی‌آوریم. اما آهی بقدر تمامی توانایی روحمان. امروز دیگر در برابر بر زبان جاری ساختن هر کلمه‌ای سخت به خشم می‌آییم. هر از چندگاهی هم که به ترجمان این پیام جانسوز می‌آغازیم تا آن را در دستهای پهناور هنر و اندیشه بریزیم یا در گوش جان دیگران بخوانیم، سخت در می‌یابیم که تا چه حد در واژه‌های پوسیده و بزرگ شده‌مان به ابتذال می‌گراید؛ واژه‌های یکسره پرداخته از خلاء و خیال. شبی در خواب کابوسی به سراغم آمد. دیدم پیکره‌ام در سراسیمه تلی عظیم از کاغذ خمیده است. و بر کاغذها، چون همیشه حرف، حرف، حرف... و همه حرفهای من. نفس نفس می‌زدم. گویی در حال



صعود از صخره‌ای بس بلند و عظیم باشم. با کلمات می‌جنگیدم. مبارزه‌ای پی‌گیر تا مگر نجات یابم یا نجاتم دهند. ستیز می‌کردم تا بر آنها چیره گردم. اما آنان چون سپاهی از عبوزگان زشت و هراس‌آور در پیرامونم، می‌رقصیدند.

در آن حال ناگاه، نگاهی را حس کردم که سقف جمجمه‌ام را می‌شکافت. هراس سراپایم را فراگرفت. سرم را بالا آوردم و دیدگانم را گشودم. او را یافتم. در چند قدمی، پشت سرم کوتوله‌ای دهشتناک با ریش و سبیل انبوه و سیاهی از آسمان بر زمین هبوط کرده بود. ایستاده بود و سر بزرگش را به نشانه سرزنش می‌جنباند و خیره خیره مرا می‌پایید. به خود لرزیدم و سرم را تا برابر یوغ تسلیم پایین آوردم و به نوشتن ادامه دادم. اما نگاه او همچنان سخت و سنگدلانه، در پیچاپیچ تاریک مغزم تا رسیدن به آسمان جمجمه نقب می‌زد. دیگر بار نگاهم را بالا گرفتم. تا مغز استخوان می‌لرزیدم. او هنوز همانجا بود و سرش را به نشان ملامت و تمسخر تکان می‌داد. برای نخستین بار، دردی جانگداز در پهلوهایم پیچید و به همانسان خشم و نفرتی عمیق به کاغذ، کتاب و قلم، تمامی هستی‌ام را انباشت. اینها همه با هم بدنه‌ی کشتی به گل نشسته مبارزه نامقدس را می‌ساختند. مبارزه‌ای برای محبوس ساختن روحم در لفافه‌های زیبا، که از خواب پریدم. تهوع، اندرونی‌ام را در هم می‌پیچاند و هنوز آوایی بس خشم‌آگین از درون مرا می‌آزرد. گفتم، کوتوله همچنان در ماورای زیستنم ایستاده بود و پندم می‌داد:

— سراسر زندگی‌ات در تجربه‌های عبث سپری شد. و با اینکه در منتهای هر راهی پیروزی ایستاده بود و انتظارت را می‌کشید، تو هر بار، شتابان و ناامید، در بازگشت بودی. البته سنگها نمی‌توانند «سایرن»<sup>۱</sup>ها را

۱. Sirens: سایرن‌ها، موجوداتی مادینه بودند که با جهان زیر زمین ارتباط داشتند. سایرن‌ها

دریابند. آنها جز فرو بردن پنجه‌هاشان در پوسته زمین چیز دیگری نمی‌دانند. اما برگزیدگانی چون ناخدایان از ماورای پوست باگوش جان به سایرین‌ها گوش فرا می‌دهند. و حتی سرسپاران‌ه جان در طبق اخلاص می‌گذارند.

تو فکر می‌کنی زندگی چه ارزشی بیش از این می‌تواند داشته باشد؟ در این میان فاسقان هم که انبانی از ترس و جبن‌اند، به پیام سایرین‌ها گوش فرا داده‌اند. اما آنان که تمامی «بلی» گفتن‌ها و «نه» گفتن‌های زندگی‌شان را در دو کفه ترازوی حساس زرگری سبک و سنگین می‌کنند، هرگز ایمان نخواهند آورد. این است که خدا نمی‌داند ارواحشان را پس از مرگ به کجای ملکوت بیکران‌ش گسیل دارد. چه آنان نه زیور دوزخند و نه در خور آرایش فردوس. این است که خدا همواره آنان را واژگونه در برزخ بین رستگاری و تباهی مصلوب داشته.

و توی نگون‌بخت ناتوان، آنقدر بینوایی که از کشاندن تو با خود در این راه ابا دارم.

— اما من رفتم و رسیدم. در پایان به گردابی هولناک رسیدم و آنگاه بازگشتم.

— تو حقارت درون خود را یافتی. جز این گردابی بر سر راه نیست. ما هرآنچه را که نمی‌توانیم از آن گذر کنیم یعنی در توانمان نیست، «گرداب» نامیده‌ایم. «گرداب» آفریده نشده. پایان وجود ندارد. تنها روح آدمی است

→

مخصوصاً برای مردان خطرناک بودند. مشکل داستانی پیدا شود که در آن زنان اسیر دست سایرین شده باشند. نخست در اودیسه، سرود ۱۲، ظاهر شدند. بسان زنانی که در مرغزار کنار دریا مسکن داشتند، با آوازشان ملاحان را مجذوب می‌کردند و آنان را به طرف ساحل می‌کشاندند و به گونه‌ای فجیع نابودشان می‌کردند. اطراف آنها را توده‌ای از استخوانها فرا گرفته بود که از پیکرهای پوسیده مردان برجای مانده بود.